یه بازی با وب کیت هست که راجب کلیدیه به اسم کلر که در نداره و دنبالش میگرده

تکس ادونچر هست و سبک ماجرایی

کلر از وقتی یادش میاد در نداشته ولی میدونه یه در داره

**شروع خط داستانی:**

بازی از یه کشوی پر کلید تراش نخورده شروع میشه. کلر پیش اونا چشم باز میکنه و میبینه تنها کلیدیه که تراش خورده و آمادس وارد در بشه

ولی نمیدونه کی تراشش زده

همه ازش تعریف میکنن که واو تو تراش خوردی و چرا نمیری تو در؟! کلر میگه در چیه؟ بعد از اینکه براش توضیح میدن میگه نمیدونه درش کجاست!

کلیدا تعجب میکنن ولی خب پی اشو نمیگیرن و همش ازش سوال میکنن که چیکار کردی که تراش خوردی و هی ازش کمک میخوان. کلر میپرسه یعنی چی؟ من از وقتی یادم میاد همینطوری بودم.

یه دفعه یه کلید تراش خورده از بین کلیدا میاد و میگه کلیدا وقتی ساخته میشن تراش نخوردن و باید برن پیش دستگاه تراششون و خودشون رو تراش بدن! سختی ماجرا اینجاست که هرکلیدی اگه اشتباه خودشو تراش نده ممکنه به هیچ دری نخوره یا کلا بدردنخور بشه و هرکسی باید روش کار کردن با دستگاه تراش رو یاد بگیره تا بتونه خودشو جوری که باید تراش بده! بعد که خودشو تراش بده راحت میتونه بره توی در خودش

کلر میگه خب من تراش خوردم ولی نمیدونم درم کجاست!

کلید تراش خورده بهش میگه یه تعداد کمی از کلید ها هستن که تراش خورده هستن ولی درشون با در ما فرق داره! تو باید در خودتو پیدا کنی

کلر میپرسه چطوری؟ کلید تراش خورده بهش میگه کسی نمیدونه فقط میدونم که کلید ساز هم کلیدو میسازه هم دستگاهشو هم درشو

کلر میپرسه کلیدساز کیه؟ بهش جواب میده: کسیه که ماها رو ساخته ولی تراشمون نداده که خودمون بتونیم خودمونو هرجوری که میخوایم تراش بدیم و هردری که خودمون برای خودمون مناسب میدونیم رو انتخاب کنیم

کلر میپرسه حالا چیکار کنم؟ بهش جواب میده: برو کلید هایی رو پیدا کن که مثل تو تراش خورده هستن و راهشو ازشون بپرس بعدش میفهمی باید چیکار کنی

کلر تشکر میکنه و خداحافظی میکنه

کلر بعد از مدتی جستجو و تلاش بی نتیجه این سوالو از خودش میپرسه که اصن اگه در رو پیدا کنم و برم توش چی میشه؟ چه فایده ای داره که برم تو در؟ انگیزه اشو واسه پیدا کردن در از دست میده

یه کلید مثل خودش پیدا میکنه و باهاش صحبت میکنه. اون بهش میگه که هدف اینکه کلیدساز اکثر کلید ها رو نتراشیده اینه که براشون شرایطی رو فراهم کنه که از نظر فهم و اندیشه رشد کنن و در نهایت وقتی میرن توی درشون ارزشش رو درک کنن

ولی یه تعداد محدود کلید هست که ارزش رو همون اول راحت درک میکنن ولی راهشونو گم میکنن. سختی کار این کلیدا اینه که ارزش رو قبول کردن ولی دل اشون توی مسیر تباهی گم میشه و با اینکه ارزش براشون مشخصه ولی نمیرن سمت اش. فهم و اندیشه دارن ولی دل باهاشون همراهی نمیکنه.

کلر در نهایت نمیتونه انگیزه برای پیدا کردن درو به دست بیاره. ولی دلش غمگین و افسرده اس.

بعد از خودش میپرسه که آخه چرا کلیدساز منو زود تراشیده؟ قطعا یه دلیلی برای اینکار داشته

از طرفی دلش نمیخواد بره دنبال در و از طرفی ناراحته که کلیدساز این فرصتو به من داده و بقیه کلیدا حسرتشو میخورن.

پس تصمیم میگیره که براش آرامش قلبی خودش به کلید های دیگه کمک کنه که تراشیده بشن. کلر هدف و ارزش خودشو توی این میبینه.

خودش قرار نیست به درش برسه. خودش ارزش و اهمیتی نداره. ولی بقیه کلیدا چرا. برای این فکرش هم دلیل خاصی نداره ولی خب اینطور فکر میکنه.

در نهایت شروع میکنه به کمک کردن به کلید های دیگه و همینطوری ادامه میده...

تا ابد...